



۲۰۱۷/۰۲/۰۳



حنیف رهیاب رحیمی

عیادت دوست بحر طویل



هفته پیش، بر اینکه کنم دور ز دل غصه و تشویش،
شدم راهی سوی خانه شیر آغا، آن دوست عزیز و شفیق و رفیق و
آن یار قدیمی که از دیر زمان هست مرا هم سخن و همراه و هم کاسه و
هم پیاله و هم کیش،
که گیرم دل رنجیده و غم‌دیده و افسرده او را به بر خویش،
و کنم خالی ز تشویش و دهم یاری و دلداری و تیمار کم و بیش.
ماه قبلی چون که دیدم رخ زارش،
تن رنجور و نحیف و حرکات بی رمق و حالت بی حال و نزارش،
علت آنهمه افسردگی و سستی اش پرسیدم، گفتا:
که برادر، روزگاریست شده حال و مزاجم بد و از بد شده بد تر،
که اگر عطسه زخم ناف رود،
سرفه کنم خله زند معده و شکمبه و هم کرده و هم روده به یکسر،
و اگر خنده کنم باد خجالت شوه بیرون و کنم جامه خود تر،
و شود نزد همه اهل و عیال از خود و بیگانه مرا نام و نشان انجر و بنجر
و شوم دربدر و خاک بسر یا شوم شرمنده و ابتر.
یادم آمد که همان روز به تکرار بریش گفته بودم که:
شیر آغا جان بدن تندرست و صحت سالم،
بهر تو است بسی ضرور و لازم،
که چون اکرم و شاه محمود و کاظم،
به هر صبح و به هر شام به چمن ها و سرکها و بیابان شوی عازم،
و به هر بار کنی دوش و ورزش و بدن را بزنی پایین و بالا،
که عرق تر کند پیش و پس هم واسکت و تنبانت و جانت همه یکجا،

و تو بهره بگیری ز صحتمندی و آزاد شوی زین همه بیماری،
شود درد تو درمان، و رها گردی ز اندیشه ناجوری و غمهای فراوان.
و شیرآغای رفیقم که مرا خوانده برادر،
به حرفم کرد باور،
و به هر روز، گهی صبح و گهی شام،
بیرون مانده ز دروازه خود گام،
گهی می دوید و گاه سر سبزه سبز چمنی می لمید و تا که توان داشت گهی می خمید و می چمید و می تپید و می
رمید تا که کند ورزش و از نعمت ورزش بگیرد بهره ز عقل سلیم و بدن سالم و شود آدم فربه و توانا و شود مثل
جوانا.
مگر افسوس ماه پیش، که تکلیف دل و معده و هم روده و پسخانه و پیشخانه شیرآغا شد افزون،
شده مضطرب و بیخود و محزون،
برخاسته از خواب و با البسه خواب،
بسر بسته کدام پله جوراب،
بلغنجور و جولمبور و با چشمان پر از خواب،
سفر کرد به بیرون،
روان گشت و دوان گشت گهی چون اسب گادی و گهی چون خر خرکار،
گهی سست و گهی شخ و گهی راست و گهی کج گهی تند و گهی تیز، که ناگه سگ همسایه به همراهی رفیقان و
سگان کوچه،
چون آن تنه و آن توشه و آن شکل و شمایل عجیب تر ز ملنگان و غریب تر ز پلنگان بدیدند،
شدند جملگی دلشاد و زدند ناله و فریاد،
که صد شکر خدا داد،
شکاری که در این صبح کنیم میله و ساعت تیری و خوشی و کارش بکنیم زار و کنیم پخته و هم پنبه او باد
و کنیم جامه و لنگوته و سرپوش و کلاه و جاکت و خشتک او را پاره و بریاد.
آن سگان یله گرد از پس و از پیش و شیرآغا شده چون توبره درویش،
یکی از نرمی پا، دیگری از پس گردن یکی از نرمی باسن، خو خلاصه که سگان بی ادب، هر یک ز کم و بیش،
زدند نیش به اندام شیر آغا به پس و پیش و کردند جامه و البسه اش ریش ریش و کردند به زمین لیش.
چون من از قصه خبر گشتم و امروز بر اینکه کنم دور ز سر غصه و تشویش،
بصد ترس و به صد لرز و دل ریش نیت کرده ام تا اینکه روم دیدن آن مردک بیچاره و درویش و یکبار بکنم
عیادت شیرآغا جان خویش.

(پایان)